



جدال سنت و تجدد، جدال سلطنت و قدرت غیر پاسخگو بوده و هست باتجدد، در حالی که مذهب از ابتدا ضد تجدد نبود.

تقابل سنت و مدرنیته یک تقابل عمیق تر و معنا دار تر است که در دل آن هم مبارزه با استبداد سیاسی قرار دارد و هم مبارزه با استبداد فکری. موضع فکری و حرکت سیاسی آخوند خراسانی و مجتهدان درجه یک مشروطه، دعوت به مجلس و قانون اساسی است و همزمان دعوت به ساختن کارخانه، ایجاد ارتش منسجم، بازسازی حکومت و بروکراسی براساس موفق ترین الگوهایی که در دنیا وجود دارد. حتی آخوند خراسانی به محمدعلی شاه نامه می نویسد که عده ای را به دربار سلاطین موفق در کشورهای دیگر بفرست و ببین آنان چطور حکومت می کنند، الگوهای آنان را یاد بگیر و در کشور اجرا کن. مراد من این است که مقاومت کهنه پرستی، در برابر مدرنیته، ناگهان به دعوی دیگری منحرف شد، به دعوی مدرنیته در مقابل مذهب منحرف شد و این حقه بازی کاری است که استبداد سیاسی یعنی سلطنت انجام داد، برای اینکه پایه های استبداد را تحکیم کند و از زیر بار مشروطه در برود. روشن ترین دلیل این ادعا، نامه محمدعلی شاه به آخوند خراسانی و جوابی است که مرحوم آخوند به محمدعلی شاه می دهد. اومی نویسد (نقل به مضمون) نمی توانی ما را فریب بدهی، من می دانم تو چه می گویی، تو مستبد هستی و درد استبداد داری و اگر دست از استبداد و مبارزه با مشروطه و مجلس بر نداری، حکم خدا را در برابر تو اعلام می کنم. آخوند خراسانی در نهایت این کار را کرد و دستور قیام علیه محمدعلی شاه را صادر کرد. نکته آخر اینک، درست است که انقلاب سال ۵۷ به یک معنا بازگشت حاشیه حذف شده به متن است و آن حاشیه حذف شده هم نیروی مذهب است و اینکه نیروی مذهب حالا می خواهد با همه مظاهر مدرنیته مبارزه کند. این سخن درستی است اما یادمان نرود که این انقلاب و این بازگشت نیروی مذهب، در واقع واکنش به رضاشاه است، این رویکرد واکنشی به محمدعلی شاه است. آغاز دعوا، تبدیل تضاد اجتماعی سنت - مدرنیته به تضاد مذهب و تجدد بود.

■ اما امروز هم جریان سنت در برخورد با مظاهر مدرنیسم، به این تفکیک شما قائل نیست و امیر کبیر و رضاشاه را در یک طرف قرار می دهد و به هر دو به یکسان انتقاد می کند.

تا زمان رضاشاه مشروطه خواهان جریان اصلی بودند. آخوند خراسانی، میرزای نائینی یا فرزندان مرحوم آخوند نیروهای مدرن هستند. حتی در انقلاب اسلامی ایران، هاشمی رفسنجانی به عنوان روحانی مبارزی که از ابتدا در نهضت و مؤثر بود، مورخ زندگی امیر کبیر است. او خودش را امیر کبیر می دانست و کل تنوری سازندگی در دستگاه فکری رفسنجانی ناشی از همین رویکرد است. بنابراین مایک واقعیت تاریخی را فراموش می کنیم که در یک دوران تاریخی در کشور ایران، مسأله اصلی ایران که تضاد میان مدرنیسم با سنت بوده یا تضاد میان تغییر خواهی و محافظه کاری، این تضاد با حقه بازی قدرت استبدادی تغییر چهره می دهد و به تضاد دین و مدرنیته تبدیل می شود. در این صورت سلطنت طرف مدرنیته را می گیرد و انگار همه متدینین طرفدار کهنه پرستی اند. برپایه همین منطق می خواهد آنان را حذف می کند. زیرا می دانست نیرویی که در عرصه اجتماعی می توانست نهاد سلطنت را مهار و کنترل کند، روحانیت بود. بواقع این روحانیت بود که قاجار را وادار کرد مشروطه را بپذیرد. آنان این مسأله را می فهمیدند. متأسفانه رضاشاه این سنت را ادامه داد. تأسف دیگر اینکه روشنفکران مانیز متوجه این تغییر و جابه جایی موضوع نشدند. فقط مصدق و ملک الشعرا بهار فهمیدند، اما فروغی و روشنفکران دیگری نفهمیدند که رضاشاه دارد بازی محمدعلی شاه را ادامه می دهد، حتی خود روحانیت هم متوجه فریب و خدعه رضاشاه نشد. عده کمی از روحانیت فهمید که مسأله رضاشاه استبداد است. مدرس یکی از آنان بود. او دریافت که مسأله رضاشاه این است که می خواهد از زیر بار محدودیت های ناشی از قانون و مشروطه فرار کند. امروز نیز، هم در میان روشنفکران و هم در میان روحانیت، کسانی هستند که قضایا را اینطور می بینند، یعنی خیال می کنند مدرنیته یعنی ضد دین و کسانی که دنبال مدرن کردن ایران

اتفاق این است: برخورد مدرنیته و سنت در واقع برخورد محافظه کاری است با تغییر خواهی. یک ضلع تغییر خواهی خواست سبک زندگی مدرن و ضلع دیگر آن در عرصه سیاست، خواست مشروطه، دادگاه و قانون اساسی است. در مقابل، نیروی مقاوم در برابر این تغییر خواهی، استبداد سلطنت است. اتفاق مهمی که در این میان می افتد و به آن توجه نمی کنیم، این است که از زمان محمدعلی شاه، نهاد سلطنت با هوشمندی، دعوی سنت و مدرنیته را به دعوی مذهبی و غیر مذهبی تبدیل می کند؛ سلطنت خود را متولی مذهب و سنت معرفی می کند و مشروطه خواهان را به بایی گری و بی دینی متهم می کند. نامه های محمدعلی شاه به حوزه نجف در شکایت از مشروطه را بخوانید. اصلاً محمدعلی شاه برای به توپ بستن مجلس استخاره می کند و استخاره هم خوب می آید! سلطنت در این میان نقشی بازی می کند و اتفاقاً خوب هم بازی می کند که دعوی میان استبداد و مشروطه گرایی را با دعوی تغییر خواهی با مذهب جابه جایی کند، به این ترتیب، مدرنیته می شود ضد مذهب و سلطنت می شود نگهبان مذهب. در مرحله بعد، استبداد سیاسی یعنی سلطنت سرکش خود را متولی مدرنیته جایی زند. تجلی بسیار پررنگ تر این چرخش را در رضاشاه می بینیم. رضاشاه برای توجیه مشروعیّت خود، می گفت من در برابر نیرویی ایستاده ام که با مدرنیته مبارزه می کند و این، نیروی مذهب است. برای همین می گفت مذهب را هدف قرار می دهم تا نیروهای مدرنیته قوام یابند. پروژه رضاشاه تحمیل مدرنیته با زور بود، یعنی مدرنیزاسیون و توسعه آمرانه از بالا.

■ این تعبیر شما، دست کم برای من تازه است، به این معنی که معتقدید